



دوڑیا دور دنیا

بہ ماہنامہ

۴۰

مادر

فلوریان زبیر

تینوش تنظیم جو

پیش‌گفتار

«من زنی را دیدم، تنها در خانه‌ای درندشت... در خلوتش... خانه را می‌دیدم، این زن را می‌دیدم، اما چگونه به او باید می‌رسیدم؟ می‌دانستم پسری در کار است و عشق مادری که می‌تواند دوپهلو باشد، گاهی می‌تواند خفیات کند، اما می‌تواند هم، بر اساس آنچه من تجربه کرده‌ام، دیده‌ام، مهری بی‌پایان باشد، تب باشد، شب‌های بی‌خوابی باشد...»

در آثار فلوریان زلر، نمایشنامه‌ی مادر جایگاه ویژه‌ای دارد. به قول خود نویسنده «طنز تلخی» است، مضحکه‌ی زندگی، دردی عمیق که از سیرشت و نهاد شخصیت اصلی که هم‌زمان اصلی‌ترین شخصیت زندگی هر بشر است، «مادر» است، بیرون می‌ریزد، و چون دردی ناگفتنی است، مضحکه را آرام‌آرام تبدیل به تراژدی می‌کند.

ساختار نمایشنامه، تکرار غریب هر صحنه، که هر بار با تغییری کوچک و ناچیز موقعیت را لغزنده‌تر و متزلزل‌تر می‌کند، ما را میان واقعیت و رؤیا

مردد می‌گذارد. کدام صحنه واقعیت است، کدام صحنه رؤیاست؟ آیا همه‌ی این اتفاق‌ها در واقعیت افتاده؟ یا ما در خواب و کابوس مادریم؟ یا شاید در ذهن آشفته و مجنون او هستیم؟ حتا زمان هم ویران است: ما در زمان حال هستیم، در آینده یا در گذشته؟ آیا این صحنه روزی بعد است یا دقیقه‌ای قبل؟ تنها پاسخ قطعی که می‌شود داد این است که ما در تئاتر هستیم. در زمان و در مکان تئاتر که در آن همه‌چیز ممکن است، اما آیا نمایشنامه‌ای که در ذهن‌مان یا جلوی چشم‌مان در حال اجراست واقعاً وجود دارد یا ندارد؟ این خودش تأمل‌برانگیز است!

فضای نمایشنامه‌ی مادر که از لحاظ ساختاری و مالیخولیایی باز چند قدم جلوتر از اگر بمیری فلوریان زلر (دورتادوردنیا نمایشنامه ۳۸) می‌رود، دور از فضای فیلم‌های دیوید لینچ و به‌خصوص بزرگراه گمشده نیست. با این تفاوت که وامی که زلر از نمایشنامه‌نویس‌هایی همچون یاسمینا رضا، ژان-لوک لاگارس، مارگریت دوراس، یون فوسه یا هارولد پینتر برای بخش‌بخش تئاترش می‌گیرد فضای ذهنی مخاطب تئاتر را بیش‌تر از تماشاگر سینما برمی‌انگیزد. رابطه‌ی مستقیم مخاطب با اجرای زنده و نقش ادبیات در ساختار تئاتری، که در سینما غایب است، این تجربه را جذاب‌تر می‌کند. هر بار که نمایشنامه‌ی مادر را می‌خوانیم، لایه‌های بیش‌تر و عمیق‌تری از آن کشف می‌کنیم و هر بار با پرسش‌های جدیدی از این سفر بازمی‌گردیم، بی‌آن‌که لزوماً امیدی به یافتن پاسخی به آن پرسش‌ها داشته باشیم. کشف این پرسش‌ها به خودی خود ذهن‌مان را ارضا و جریان سیال ذهن ما را به پرسش‌های دیگری درباره‌ی خودمان هدایت می‌کند. چرا که هویت رازی که در این ادبیات است از همان جنس رازی است که درون تک‌تک ما نهفته است.

فلوریان زلر ۷

لوران ترزی یف^۱، کارگردان مشهور فرانسوی، درباره‌ی فلوریان زلر گفته است: «یکی از نادرترین نمایشنامه‌نویس‌های امروزی است که به مهم‌ترین توقعی که از هنر می‌رود به‌درستی پاسخ می‌دهد: بینشی شخصی از زندگی که در آن روح‌های زندگی نویسنده به روح‌های زندگی خواننده می‌پیوندند تا ادراک ما را از زندگی گسترده‌تر کنند.»

1. Laurent Terzieff

شخصیت‌ها

مادر

پسر

پدر

دختر

صحنه‌ی اول

مادر و پدر.

فضای صوتی تأکید بر تنش فزاینده و جو غریب صحنه دارد.

مادر عجب، تو این جایی؟

پدر بله.

مادر یه کم دیرت نشده؟

پدر چرا، یه کم. تو خوبی؟

مادر خوبم، خوبم.

(مکث. بی آن که در لحنش اثری از تهمت باشد، به حرفش ادامه

می‌دهد.)

کجا بودی؟

پدر جان؟

مادر امروز بعد از ظهر.

پدر منظورت چیه؟

مادر کجا بودی؟

پدر چه طور؟

مادر همین جوری. برام سؤال پیش اومد.

مکث.

پدر تو چی؟ خوش گذشت امروز؟

مادر چرا می پرسی؟ وقتی جوابش رو خودت بهتر می دونی؟

پدر همین جوری.

مادر واست جالبه؟

پدر بله.

مادر خودت خوب می دونی چه روز گهی داشتم.

پدر (از جوابش کمی جا می خورد.) تو چته، آن...؟

مادر هیچی. فقط برام جالبه بدونم واسه چی تظاهر می کنی.

پدر من؟ چی رو تظاهر می کنم؟

مادر تظاهر می کنی برات جالبه.

پدر آن، من اصلاً تظاهر نمی کنم. خودت می فهمی چی

داری می گی؟ برام جالبه. خیلی هم جالبه.

مادر آخه اصلاً موضوع جالبی نیست. من تمام روز این جا

نشستم، هیچ کاری هم نکردم. فقط منتظر بودم.

(مکث. انگار هر دو کم کم معذب می شوند.)

تو چی، سمینارت فرداست؟

پدر بله.

مادر فردا حرکت می کنی؟

پدر بله. فردا صبح.

مادر چه خوب. خوشحالی؟

پدر سمیناره دیگه، چیز خاصی نیست.

(مکث.)

تو چرا دلخوری؟...

مادر چیز بخصوصی نیست... فقط این که نیکولا...

پدر نیکولا چی...؟

مادر هنوز بهم زنگ نزده.

پدر چرا باید زنگ می زد؟

مادر چون من مادرشم. برایش پیام گذاشتم. جواب که

نمی ده. هیچ وقت جواب نمی ده. اصلاً نمی فهمم چرا

هیچ وقت هیچ خبری از خودش نمی ده. چرا هیچ وقت

نمی آد این جا منو ببینه. هیچ وقت خدا. یه جور ری رفتار

می کنه انگار من دیگه اصلاً وجود ندارم.

پدر سرش گرمه.

مادر گرم؟ گرم چی؟

پدر هان؟ نمی دونم. گرم زندگی.



نشری



منم همین جا بودم دیگه... جای دوری ترفتم. کار خاصی
نکردم. به کم نظافت... آهان، چرا بیرون رفتم... رفتم
به کم خرید بکنم. به پیرهن خریدم. می خوام بهت
شنون بدم؟ ولی بعید می دونم خوشت بیاد. خیلی سلیقه‌ی
تو نیست. سرخه. جرت می خواد پوشیدنش. یا باید به
به مناسبت خیلی مهمی باشه. واسه تشییع جنازه‌ی تو
می پوشمش.